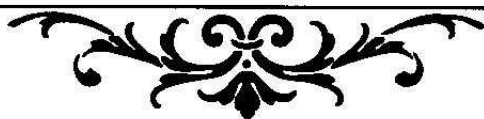


---

## قهرمان ایگدر

---



مهار و حمت

www.ketab.ir

|                     |   |                                                     |
|---------------------|---|-----------------------------------------------------|
| سرشناسه             | : | رحمت ایگدر، مهناز، ۱۳۵۷- ...                        |
| عنوان و نام پدیدآور | : | قهرمان ایگدر/ مهناز رحمت.                           |
| مشخصات نشر          | : | قم: نشر حبيب، ۱۴۰۰.                                 |
| مشخصات ظاهري        | : | ۸۸ ص.: مصور، عكس؛ ۱۴×۲۱ س.م.                        |
| شابك                | : | ۲۵۰۰۰۰ ريال : 978-622-5710-02-3                     |
| وضعيت فهرست نويسی   | : | فيا                                                 |
| موضوع               | : | خردمند، حسين، ۱۳۴۰-۱۳۶۱.                            |
| موضوع               | : | جنگ ايران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهيدان -- سرگذشتهامه |
|                     |   | Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Martyrs - Biography     |
| رده بندی كنگره      | : | DSR۱۶۲۶                                             |
| رده بندی ديویی      | : | ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲                                         |
| شماره كتابشناسی ملی | : | ۸۶۹۱۱۵                                              |

## قهرمان ایگدر

نویسنده: مهناز رحمت

ناشر: نشر حبيب

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۰

شابك: ۳ - ۰۲ - ۵۷۱۰ - ۶۲۲ - ۹۷۸

شمارگان: ۲۰۰۰ جلد

قيمت: ۲۵ هزار تومان

چاپ: عترت

---

کليه حقوق برای نویسنده محفوظ است.

## فهرست

|         |           |
|---------|-----------|
| ۵.....  | مقدمه     |
| ۷.....  | سرآغاز    |
| ۱۱..... | فصل اول   |
| ۱۹..... | فصل دوم   |
| ۳۳..... | فصل سوم   |
| ۳۷..... | فصل چهارم |
| ۴۵..... | فصل پنجم  |
| ۵۵..... | فصل ششم   |

از کودکی در اول انشاهایمان نوشتیم به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان...

بزرگ‌تر شدیم نوشتیم از خون جوانان وطن لاله دمیده...

بزرگ‌تر شدیم آزاده‌ها که می‌آمدند خوب به یاد دارم جوان‌های کم‌سن‌وسال ولی از چهره‌ی پیری با طوق گلی به گردن را روی شانه‌ها گل‌باران به همراهی صدای ساز و دهل به خانه می‌آوردند.

من در انقلاب به دنیا آمدم. کودکی‌ام در صدای آژیر قرمز و سفید گذشت. نوجوان که شدم یک روز دیدم مادر گریه می‌کرد. همگی شب منزل سیدآقا جمع شدند که چهره‌اش بی‌شاهد به امام خمینی نبود و گریه کردند و جوان‌ترها بساط راهپیمایی را آماده می‌کردند. از جواب سؤال‌های ما این بود امام رحمت خدا رفته همگی نگران حکومت نوپا و زخم‌خورده ایران بودند. من راهپیمایی آن روز را به یاد دارم.

پدرم آسم داشت. در ازدحام جمعیت و در میان گریه‌هایش نفس کم آورد. آن روز فکر کردم من هم مثل ایران یتیم می‌شوم. خدا رو شکر نیروی امداد رسید و پدر را به بیمارستان رساند.

پسر همسایه رضا نام داشت که جوانی بسیار برازنده و مهربان بود. یک روز برای خداحافظی آمد و دیگر برنگشت. پس از گذشت چند دهه از عمرم هنوز چهره‌اش را به یاد دارم.

قلم جان گرفته و قلب کاغذ را رنگی می‌کند. کاغذ را روح می‌بخشد. حک کلمات بر روی کاغذ آن را هویتی تازه می‌دهد، هویتی از جنس زندگی.